

۴

بلشویزم در مبارزه ی با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد

یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

اولاً و به طور عمده در مبارزه بر ضد اپورتونیزم که در سال ۱۹۱۴ بالمره به سوسیال شوینیزم بدل گردید و بالقطع علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوست. این جریان بالطبع دشمن عمده ی بلشویزم در داخل جنبش کارگری بود. این دشمن در مقیاس بین المللی هم، هم چنان دشمن عمده باقی مانده است. بلشویزم نسبت به این دشمن بیش از همه توجه معطوف می داشت و می دارد. از این جانب فعالیت بلشویک ها اکنون در خارجه هم به حد کافی خوب اطلاع دارند.

ولی در باره ی دشمن دیگر بلشویزم در داخل جنبش کارگری وضع بر منوال دیگرست. در خارجه هنوز از این موضوع خیلی کم اطلاع دارند که بلشویزم در مبارزه ی طولانی با انقلابی گری خرده بورژوائی رشد یافته، قوام گرفته و آبدیده شده است. این انقلابی گری تا اندازه ای به آنارشیزم شباهت دارد و یا به عبارت دیگر چیزهایی از آنارشیزم اقتباس می کند و در کلیه نکات اساسی برخلاف شرایط و مقتضیات مبارزه ی متین طبقاتی پرولتری رفتار می نماید، از لحاظ تنوری برای مارکسیست ها کاملاً مسجل است و تجربه کلیه انقلاب های اروپائی و جنبش های انقلابی کاملاً تأیید نموده است. که خرده مالک و صاحبکار خرده پا (این تیپ اجتماعی که در کلیه ی کشورهای اروپائی توده ی بسیار وسیعی را تشکیل می دهد) از آن جا که در شرایط سرمایه داری دائماً در معرض ستم بوده و غالباً زندگیش با شدت و سرعت فوق العاده ای به وخامت می گراید و خود خانه خراب می گردد. لذا به آسانی به افراط در انقلابی گری دچار می شود ولی قادر نیست از خود متانت و

تشکل و انضباط و پایداری نشان دهد. خرده بورژوا که از بدبختی های دهشتناک سرمایه داری «دچار جنون شده»- پدیده ایست اجتماعی که همانند آنارشیزم، ذاتی همه ی کشورهای سرمایه داریست، تا استواری این انقلابی گری، بی ثمری آن، خاصیت این که سریعاً به تمکین و بی حالی و پندار بافی تبدیل گردد و حتی نسبت به جریان های بورژوائی «مد روز» شیفتگی «بی قرار» پیدا کند- همه ی این ها مطالبی است که همگان از آن باخبرند. ولی تصدیق تنوریک و انتزاعی این حقایق هنوز به هیچ وجه احزاب انقلابی را از اشتباهات قدیمی که همواره به علل ناگهانی، با شکل اندکی تازه و با پوشش یا در محیطی بی سابقه و در شرایطی خود ویژه- کمابیش خود ویژه- بروز می کنند. رها نمی سازد.

آنارشیزم اغلب یک نوع کفیری در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است. هر دوی این پدیده های زشت مکمل یکدیگر بوده اند و اگر در روسیه، با وجود آن که نسبت عناصر خرده بورژوازی آن در بین اهالی از کشورهای اروپائی بیشتر بوده است، مع الوصف آنارشیزم در دوران هر دو انقلاب (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) و در دوران تدارک این دو انقلاب، نفوذ نسبتاً ناچیزی داشته است، این امر را بدون شک تا حدودی باید از خدمات بلشویزم دانست که همواره بی امان ترین و آشتی ناپذیرترین مبارزه را علیه اپورتونیزم نموده است. این که می گویم «تا حدودی» بدان سبب است که نقش مهم تر را در امر تضعیف آنارشیزم در روسیه این کیفیت بازی کرد که آنارشیزم در گذشته (سال های هفتاد قرن نوزده) امکان داشت با شکفتگی فوق العاده ای رشد نماید و نادرستی خود و بی مصرفی خود را به عنوان یک تنوری رهبری کننده ی طبقه ی انقلابی آشکار سازد.

بلشویزم به هنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزه ی بی امان علیه انقلابی گری خرده بورژوائی و نیمه آنارشستی (یا مستعد به کرشمه بازی با آنارشیزم) را فرا گرفت. این سنت همواره در سوسیال دموکراسی انقلابی وجود داشت و در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که شالوده ی حزب توده ای پرولتاریای

انقلابی در روسیه ریخته می شد به ویژه در بین ما استوار گشت. بلشویزم شیوه ی مبارزه علیه حزبی را که بیش از همه ترجمان تمایلات انقلابی گری خرده بورژوازی بود، یعنی علیه حزب «سوسیالیست رولوسیونرها» را در سه نکته عمده فرا گرفت و ادامه داد. اولاً این حزب، که مارکسیزم را نفی می کرد، با لجاج خاصی نمی خواست (و شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم نمی توانست) به ضرورت محاسبه صددرصد ابژکتیف نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل آنان قبل از هر اقدام سیاسی، پی ببرد. ثانیاً این حزب «انقلابی گری» خاص یا «چپ روی» خود را در قبول ترور فردی و سوء قصد می دانست که ما مارکسیست ها جداً آن را رد می کردیم. بدیهیست که ما ترور فردی را فقط از نظر صلاح کار رد می کردیم و الا کسانی را که می خواستند ترور انقلاب کبیر فرانسه یا به طور کلی ترور از طرف حزب انقلابی پیرومندی را، که در محاصره بورژوازی سراسر جهان است، «از نظر اصولی» تقبیح نمایند،- چنین افرادی را حتی پلخائف در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود مورد استهزاء و تحقیر قرار می داد. ثالثاً سوسیالیست- رولوسیونرها «چپ روی» خود را در این می دانستند که بر خطاهای اپورتونیستی نسبتاً کوچک سوسیال دموکراسی آلمان پوزخند بزنند و حال آن که خودشان در مورد مسائلی، از قبیل مسأله ارضی یا دیکتاتوری پرولتاریا، از اپورتونیست های افراطی همین حزب تقلید می کردند.

به طور حاشیه متذکر می گردیم که تاریخ اکنون در مقیاسی بزرگ، «در مقیاسی جهانی، عقیده ای را که ما همیشه از آن دفاع می کردیم تأیید نموده است و آن این که سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان (در نظر داشته باشید که پلخائف نیز در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ اخراج برنشتین را از حزب طلب می کرد و بلشویک ها، که کماکان این سنت را ادامه می دادند، در سال ۱۹۱۳ تمام پستی و دنات و خیانت لژین را افشا می ساختند) به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای نیل به پیروزی بدان نیازمند است، بیش از همه مشابهت داشت. اکنون در سال ۱۹۲۰، پس از کلیه

ورشکستگی های ننگین و بحران های دوران جنگ و دوران نخستین سال های پس از جنگ به نحوی روشن دیده می شود که در بین کلیه احزاب باختری هماتا سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان است که بهترین پیشوایان را تقدیم داشته است و زودتر از دیگران از نو به حال آمده، شفا یافته و نیرو گرفته است. این کیفیت خواه در حزب اسپارتاکیست ها^۱ و خواه در جناح چپ یعنی جناح پرولتری «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»، که به مبارزه ی پیگیری علیه اپورتونیزم و سست عنصری کائوتسکی ها، هیلفردینگ ها، لده بورها و کریسپین ها مشغول است، مشاهده می گردد. اگر اکنون به دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته یعنی به دوران از کمون پاریس تا نخستن جمهوری شوروی سوسیالیستی یک نظر کلی بیفکنیم، ملاحظه می کنیم که روش مارکسیزم نسبت به آنارشیزم شکل کاملاً معین و مسلمی به خود می گیرد. مارکسیزم سرانجام ذیحق در آمد و اگر آنارشیست ها به حق و به جا به ماهیت اپورتونیستی نظریاتی که بین اکثر احزاب سوسیالیست در مورد دولت حکم فرماست، اشاره می کردند. باید گفت که اولاً این ماهیت اپورتونیستی از تحریف و حتی پنهان داشتن مستقیم نظریات مارکس در مورد دولت ناشی می گردید (من در کتاب «دولت و انقلاب» خود متذکر شدم که بیل ۳۸ سال تمام از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۱ نامه ی انگلس را که در آن اپورتونیزم نظریات رایج سوسیال دموکراتیک درباره ی دولت به نحوی بس برجسته و شدید و بی پرده و روشن فاش می گردد، پنهان نگاه داشته بود): و ثانیاً هماتا مارکسیستی ترین جریانات موجوده در درون احزاب سوسیالیست اروپا و آمریکا بودند که به سریع ترین و دامنه دارترین نحوی این نظریات اپورتونیستی را تصحیح کردند و حکومت شوروی و برتری آن را نسبت به دموکراسی بورژوائی پارلمانی تصدیق نمودند.

در دو مورد مبارزه ی بلشویزم علیه انحرافات «چپ» حزب خود وی دامنه بسیار وسیعی پیدا کرد: یکی در سال ۱۹۰۸ بر سر موضوع شرکت در ارتجاعی ترین

^۱ - رجوع شود به تبصره ی ۱۵ (بخش ۴ همین کتاب)

«پارلمان» و در مجامع علنی کارگری که ارتجاعی ترین قوانین را برای آن ها وضع کرده بودند و دیگری در سال ۱۹۱۸ (صلح برست) بر سر موضوع جایز بودن فلان یا بهمان «مصالحه».

در سال ۱۹۰۸ بلشویک های «چپ» به علت این که لجوجانه نمی خواستند به لزوم شرکت در ارتجاعی ترین «پارلمان» پی برند، از حزب ما اخراج شدند. «چپ ها»، که در بین آن ها عده ی زیادی انقلابیون مبارز وجود داشتند که بعدها شرافتمندانه عضو حزب کمونیست بودند (واکنون هم هستند). متکی به تجربه ی موفقیت آمیزی بودند که از تحریم سال ۱۹۰۵ به دست آمده بود. هنگامی که تزار در اوت سال ۱۹۰۵ دعوت به تشکیل «پارلمان» مشورتی کرد، بلشویک ها- علی رغم تمام احزاب اپوزیسیون و منشویک ها- آن را تحریم نمودند و انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵ واقعاً هم بساط آن را برچید. علت صحت عمل تحریم در آن زمان این نبود که به طور کلی عدم شرکت در پالمان های ارتجاعی صحیح است، بلکه آن بود که وضع ابژکتیف آن زمان که کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده ای به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام منجر می ساخت. صحیح تشخیص داده شده بود. ضمناً در آن زمان مبارزه بر سر این بود که آیا امر تشکیل نخستین مجلس نمایندگان در دست تزار بماند یا این که کوشش شود تا ابتکار این عمل از دست حکومت کهنه خارج گردد. ولی در آن حدودی که اطمینانی نبود و نمی توانست باشد که وضع ابژکتیف مشابهی وجود داشته باشد و سیر تکاملی آن در همین سمت و با همین نواخت انجام گیرد. در این حدود عمل تحریم صحت خود را از دست می داد.

تحریم بلشویکی «پارلمان» در سال ۱۹۰۵ تجربه ی سیاسی فوق العاده گران بهائی را به گنجینه ی پرولتاریای انقلابی وارد ساخت و نشان داد که، به هنگام در آمیختن شکل های علنی و غیرعلنی، پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه گاهی مفید و حتی ضروریست که ما بتوانیم از شکل های پارلمانی مبارزه صرف نظر کنیم. ولی

به کار بستن کورکورانه و تقلیدی و غیر نقادانه این تجربه در شرایط دیگر و اوضاع و احوال دیگر اشتباه فاحشی است. تحریم «دوما» از طرف بلشویک ها در سال ۱۹۰۶ نیز اشتباه ولی اشتباه کوچکی بود که به آسانی می شد آن را رفع کرد* اما تحریم سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و سال های بعدی آن اشتباهی بسیار جدی و رفع آن دشوار بود، زیرا در این دوران از یک طرف نمی شد انتظار اعتلای بسیار سریع موج انقلابی و تبدیل آن را به قیام داشت و از طرف دیگر لزوم در آمیختن فعالیت علنی و غیر علنی موضوعی بود که تمامی اوضاع و احوال تاریخی ناشی از رژیم سلطنت که شکل تازه ی بورژوائی به آن داده می شد، آن را ایجاب می کرد. اکنون وقتی به عقب می نگریم و به این دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته که ارتباط آن با ادوار بعدی کاملاً آشکار شده است نظر می افکنیم، با روشنی خاصی دیده می شود که اگر بلشویک ها ضمن مبارزه ی بسیار شدید از ضرورت حتمی در آمیختن شکل های علنی با شکل های غیر علنی مبارزه و شرکت حتمی در ارتجاعی ترین پارلمان و در یک سلسله از مؤسسات دیگری، که قوانین ارتجاعی برای آن ها وضع شده بود (صندوق های بیمه و غیره). دفاع نمی کردند. نمی توانستند هسته ی محکم حزب انقلابی پرولتاریا را در سال های ۱۹۰۸ - ۱۹۱۴ حفظ نمایند (و به طریق اولی نمی توانستند آن را مستحکم سازند، رشد دهند و تقویت نمایند).

در سال ۱۹۱۸ کار به انشعاب نکشید. کمونیست های «چپ» در آن زمان فقط یک گروه مخصوص یا «فراکسیون» را در داخل حزب ما تشکیل دادند و آن هم نه برای مدتی مدید. در همان سال ۱۹۱۸ برجسته ترین نمایندگان «کمونیسم چپ» از قبیل رفیق رادک و رفیق بوخارین آشکارا به اشتباه خود اعتراف کردند. آن ها تصور

* - آن چه که در مورد افراد صدق می کند، با تغییرات لازمه، در مورد سیاست و احزاب نیز صادق است. عاقل آن کسی نیست که اشتباه نمی کند. چنین کسانی یافت نمی شوند و ممکن نیست یافت شوند. عاقل کسی است که اشتباهاتی را که چندان مهم نیست مرتکب می شود و می تواند آن ها را به آسانی و به سرعت رفع نماید.

می کردند که صلح برست برای حزب پرولتاریای انقلابی از نظر اصولی مصالحه غیرمجاز و زیان بخشی با امپریالیست هاست. این در واقع هم مصالحه ای بود با امپریالیست ها. ولی اتفاقاً چنان مصالحه ای بود و در چنان اوضاع و احوالی انجام گرفت که ضرورت حتمی داشت.

اکنون وقتی من می شنوم که مثلاً «سوسیالیست- رولوسیونرها» به تاکتیک ما در مورد امضاء قرارداد صلح برست حمله می کنند یا وقتی تذکر رفیق لئسبری را می شنوم که ضمن صحبت با من گفت:

«رهبران تردیونیون های ما در انگلستان می گویند که وقتی مصالحه برای بلشویزم جایز بوده است برای آن ها هم جائز است». معمولاً در پاسخ آن ها مقدم بر هر چیز این مقایسه ساده و «عامه فهم» را می نمایم:

فرض کنید که اتومبیل شما را راهزنان مسلح متوقف ساخته اند. شما پول و شناسنامه و طپانچه و اتومبیل را به آن ها می دهید و از همنشینی داپنیر با آنان خلاص می شوید. بدون شک این یک مصالحه است. «Do ut des» (به تو پول، اسلحه و اتومبیل «می دهیم» «تا تو» به من امکان «بدهی» جان سالم به در برم). ولی مشکل بتوان آدم عقل نباخته ای را پیدا کرد که چنین مصالحه ای را «از نظر اصولی غیر مجاز» بخواند یا شخصی را که به چنین مصالحه ای تن در داده است هم دست راهزنان به شمارد (ولو این که راهزنان پس از تصاحب اتومبیل و اسلحه بتوانند از آن برای راهزنی های جدید استفاده نمایند). مصالحه ما با راهزنان امپریالیزم آلمان به چنین مصالحه ای شبیه بود.

و اما هنگامی که منشویک ها و اس ارها در روسیه و شیدمانیست ها (و تا حدود زیادی کائوتسکیست ها) در آلمان، اتو بوئر و فردریک آدلر (و به طریق اولی حضرات رنرها و شرکاء) در اتریش، ره نودل ها و لونگه ها و شرکاء در فرانسه

و فابیان ها و «مستقل ها» و «لیبوریست ها»^۲ در انگلستان در سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و ۱۹۱۸-۱۹۲۰ با راهزنان بورژوازی خودی و گاهی بورژوازی دولت «متفق» علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود مصالحه می کردند. همه این حضرات نقش هم دستان راهزنان را ایفا می نمودند.

نتیجه روشن است: مصالحه را «از نظر اصولی» نفی کردن و هیچ گونه مصالحه ای را به طور کلی جایز نشمردن آن چنان عمل کودکانه ایست که حتی مشکل است آن را جدی تلقی نبود. سیاستمداری که که می خواهد برای پرولتاریای انقلابی مفید باشد باید بتواند موارد مشخص این قبیل مصالحه ای را که جایز نیستند و اپورتونیزم و خیانت را منعکس می سازند تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و تمام تیزی افشاگری بی امان و جنگ آشتی ناپذیر خود را علیه این مصالحه های مشخص متوجه سازد و اجازه ندهد که سوسیالیست های پرتجربه «کار کشته» و ژرونیست های پارلمان نشین با دلیل تراشی در باره ی «مصالحه به طور اعم» از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و ظفره روند. حضرات «رهبران» تردیونیون ها در انگلستان و نیز جمعیت فابیان ها و حزب «مستقل» کارگر همانا با همین شیوه از زیر بار مسئولیت خیانتی که مرتکب شده اند یعنی از زیر بار مسئولیت تن در دادن به آن چنان

^۲ - حزب کارگر (Labour Party) در سال ۱۹۰۰ به صورت اتحادی از سازمان های کارگری یعنی تردیونیو ها و احزاب و گروه های سوسیالیستی تأسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد «کمیتة فراکسیون کارگری» نامیده می شد و در سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر (لیبوریست) موسوم گردید. لنین در سال ۱۹۱۳ حزب کارگر را «اتحاد سازمان های اتحادیه ای غیر سوسیالیستی با سازمان اپورتونیستی افراطی «حزب مستقل کارگر» نامید. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ لیدرهای حزب لیبوریست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. حزب لیبوریست در سال های ۱۹۲۴، ۱۹۲۹، ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ به حکومت رسید.

مصالحه ای که معنای واقعی‌ترین اپورتونیزم و خیانت و عذر است، شانه خالی می‌کند.

مصالحه داریم تا مصالحه. باید توانست اوضاع و شرایط مشخص را در مورد هر مصالحه یا هر یک از انواع مصالحه‌ها مورد تحلیل قرار داد. باید یاد گرفت بین شخصی که به راهزنان پول و اسلحه داده است تا از میزان شرّ آنان بکاهد و امر دستگیری و تیرباران آن‌ها را تسهیل نماید و شخصی که به راهزنان پول و اسلحه می‌دهد تا در غنایم راهزنانه شریک گردد، فرق گذاشت. این یک مثال ساده ی کودکانه است و حال آن‌که در سیاست کار همیشه به این آسانی نیست. ولی کسی که بخواهد برای کارگران نسخه ای از خود اختراع کند که برای کلیه موارد زندگی تصمیمات قبلاً حاضر و آماده ای را در بر داشته باشد یا تضمین دهد که در سیاست پرولتاریای انقلابی هیچ‌گونه دشواری و وضع پیچیده ای پیش نیاید، وی را باید صاف و ساده شارلاتان نامید.

برای آن‌که جای هیچ‌گونه سوء تعبیری باقی نماند، سعی می‌کنم، ولو به طور خیلی مختصر هم شده، چند تز اساسی برای تحلیل مصالحه‌های مشخص ذکر نمایم.

حزبی که با امپریالیست‌های آلمان در مورد امضاء قرارداد صلح برست مصالحه نمود، از پایان سال ۱۹۱۴ در کردار به عملی نمودن انترناسیونالیزم خود پرداخته است. این حزب هراسی نداشت از این‌که شکست سلطنت‌تزاری را شعار خود قرار دهد و «دفاع از میهن» را در جنگ بین دو درنده ی امپریالیست مورد لعن و تقبیح قرار دهد. نمایندگان پارلمانی این حزب، به جای این‌که راهی را در پیش گیرند که به مقامات وزارتی در دولت بورژوایی منتهی می‌گردد، راه سبیری را در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریسم را سرنگون ساخت و جمهوری دموکراتیک را به وجود آورد، این حزب را در معرض آزمایش نوین و عظیمی قرار داد: این حزب به هیچ‌گونه سازشی با امپریالیست‌های «خودی» تن در نداد، بلکه موجبات سرنگونی

آن‌ها را فراهم نمود و سرنگونشان ساخت. این حزب، پس از تصرف قدرت سیاسی، سنگ روی سنگ مالکیت ملاکی و سرمایه داری باقی نگذارد. این حزب پس از انتشار و فسخ قراردادهای سرّی امپریالیست‌ها، به تمام ملل پیشنهاد صلح داد و فقط پس از آن که امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه صلح را عقیم گذاردند و بلشویک‌ها تمام آن چه را که در حیطه ی قدرت انسانیت برای تسریع انقلاب در آلمان و سایر کشورها به کار بردند، به زورگویی درندگان برست تن در داد. صحت کامل چنین مصالحه ای که از طرف چنین حزبی در چنین شرایطی به عمل آمده بود روز بروز بر همه روشن تر و میرهن تر می گردد.

منشویک‌ها و اس ارها در روسیه (مانند همه سران انترناسیونال دوم در سراسر جهان در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۲۰) کار را از خیانت آغاز نمودند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم به موجه جلوه گر ساختن «دفاع از میهن» یعنی دفاع از بورژوازی غارت گر خودی، پرداختند. آن‌ها خیانت را ادامه دادند و با بورژوازی کشور خود ائتلاف نمودند و به اتفاق بورژوازی خودی علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود به مبارزه پرداختند. ائتلاف آن‌ها ابتدا با کرنسکی و کادت‌ها و سپس با کلچاک و دنیکین در روسیه، مانند ائتلاف هم فکران خارجی آنان با بورژوازی کشورهای خود، گرویدن به بورژوازی بر ضد پرولتاریا بود. مصالحه آنان با راهزنان امپریالیزم از آغاز تا پایان عبارت بود از این که آن‌ها خود را شریک راهزنی امپریالیستی می ساختند.